

ت ش ۱۱۰

۳۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 نام کتاب: کبری  
 مؤلف: میرزا شریف محمدی  
 موضوع تألیف: ۵۴۵۲۰۷  
 تاریخ: ۱۳۸۱  
 شماره دفتر: ۱۳۷۲۳  
 ۴۱۰۳

غنی - فهرست شده  
 ۲۱۰۲

6055

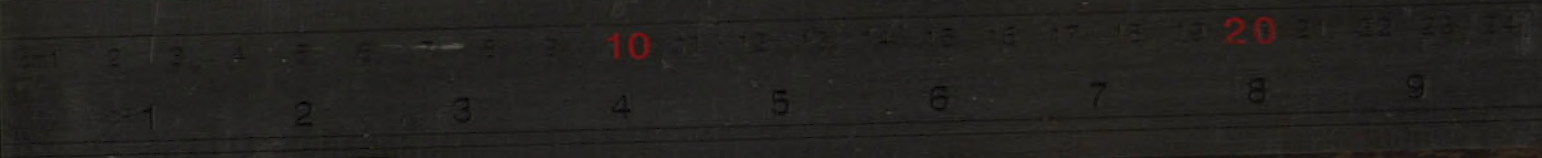
بازدید شده ۵۴۵۲۰۷

۶۳۵۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

<b>فازدید شد</b> ۱۳۸۱	
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
اسم کتاب	کتاب
مؤلف	میرزا یحیی خان
موضوع	تألیف
شماره قفسه	۱۳۰۲
شماره ثبت	۱۳۷۴۳
تاریخ	۲۱۰۳

شماره ثبت ۲۱۰۲









بسم الله الرحمن الرحيم  
بدانکه آدمی را قوتی است در آنکه نقش  
کرد و در وی صور اشیا چنانکه در آینه  
لیکن در آینه حاصل نشود و مکرر صور  
محسوسات در قوت مرکبات آن نمی آید

و پس خوانند حاصل شود و صور محسوسات  
و مقولات محسوسات که یکی از آنها  
پنجگانه که آن با صوره و سپاسه و شش  
و ذایقه و لایق است در آن که نشود و در  
آنست که با اینها در آن نشود و در صور  
که در قوت مرکبات آنسانی که از او نمی آید



۲۰  
حاصل شود یا تصور باشد تصدیق

زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت

نسبت چیزی است بخیری خواه یا بپچا

چنانکه زید نویسد ایت یا بلی خانی

زید نویسد نیست آن صورت

تصدیق خوانند و اگر آن صورت صحیح

غیر صورت است مذکور ایت آنرا

تصور خوانند پس علم که عبارت از

ادراکت منحصراً شد و تصور و تصدیق

**صل** پس بعد از این معلوم شود

که نسبت چیزی بخیری خواه یا بپچا

خواه بلیب به وجه باشد یکی عملی چنانکه

در مثال که معلوم شد **دوم** اتصال

چنانکه گوی اگر آفتاب برآمده باشد

روز موجود باشد یا گوی که نیست چنان

که اگر آفتاب برآمده باشد موجود

باشد **سیم** انفصالی چنانکه گوی که

این عدد یا زوج است یا فرد یا گوی که

نیست چنین که این شخص این باشد

یا حیوان پس در آن نسبت چه

و اتصالی و انفصالی با یک سلب

تصدیق باشد و آن حکم نیز خوانند

و ادراک و رای آنها تصور باشد

و چون تصدیق عبارت از ادراک است



۴  
باجای یلب چار باشد و را این  
تصور اول تصور منسوب الیه که آنرا  
محلوم علیه خوانند دوم تصور منسوب  
که آنرا محلوم به خوانند سیم تصور  
نسبت من من که آن نسبت حکمی  
خوانند مثلاً در تصدیق من زید یا

۵  
ناچار است از تصور زید که محلوم علیه  
و از تصور قایم که محلوم به است و آنرا  
نسبت من زید و قایم که نسبت  
حکمی است تا بعد از آن در آن نسبت  
بر وجه ایجاد یلب حاصل شود پس  
هر تصدیقی موقوف بند بر تصور



تصور محکوم علی تصور محکوم به تصور

نسبت بین این دو هیچگاه این

تصورات ثابته نخواهد شد

تصویر نیست **فصل** در آنکه تصور در

قلم است **یکی** آنکه در حصول می طری

و فکری است بیجا نباشد چون تصور در

و بروی سفیدی سپیدی و

مانند آن این قسم تصور ضرور

و بدیهی خواهند بود **دوم** آنکه در حصول

و می احتیاج باشد نظری و منکر چو

تصور روح و ملک و جن و مثال آن

و این قسم تصور نظری که پس خواهند



و بر همین قیاس تصدیق نیز دو قسم است  
یکی ضروری که محتاج نظم بری فکری  
نباشد چون تصدیق باینکه آفتاب روشن  
است که شکی و نظایر آن نیست پس تصدیق  
برهمنی ضروری خوانند و دوم نظری که  
محتاج باشد نظم بری فکری چنان تصدیق

باینکه صنایع موجود است و عالم حادث است  
و غیر آن **فصل** در آنکه تصور نظم بری را  
از تصور ضروری و تصدیق نظری را  
از تصدیق ضروری حاصل می توان  
کرد بطریق نظم و فکر و اعم عبارت  
از تصورات است تصدیقات حاصله



بر وجهی که نمودی شود بحصول تصور  
با تصدیقی که حاصل نموده باشد چنانچه  
تصور حیوان با تصور فاعل جمع  
کنی و گوئی حیوان فاعل از اینجاست تصور  
انسان که معلوم نموده باشد حاصل  
شود و چنانکه تصدیق باینکه عالم متغیر است

با تصدیق باینکه هر چه متغیر است  
حادث است جمع کنی و گوئی که عالم متغیر است  
و هر چه متغیر است حادث است از اینجا  
تصدیق باینکه عالم حادث است حاصل  
شود و فصل بدانکه استیلا را آدمی از  
دیگر حیوانات است باینکه وی مجهول است



از معلومات بطریق نظر حاصل می‌شود  
که و بخلاف سایر حیوانات پس کس  
لازمست که طریق نظر و صحت و فساد  
آزایش نماید که تا چون ابد که مجهول است  
تصور می‌تصدیق می‌نماید و از غایت  
یا تصدیق می‌برد و به جواب حاصل کند

تواند کرد و اگر انسانی که من عیب دارند  
می‌تواند باشد و بنفوس قدسیه که  
ایشان درواستن خیر و احتیاج  
بکنند دارند **فصل** در معرفت علماء  
این فن آن تصورات بر تیره را که حاصل  
شود تصور دیگر معرفت و قول ساجد



و آن تصدیقات مرتبه را که در پیش  
بتصدیق دیگر حجت و دلیل خواهند  
پس مقصود ازین فن و استنباط  
و حجت باشد و مشک نیست که معرفت  
و حجت فی الحقیقه معانی اندر الفاظ مثلاً  
معرفه این معنی چنان طبع است

لفظ آن و حجت حدوث عالم معانی  
آن قضایا مذکور است نه الفاظ  
آن پس صاحب این فن بالذات  
احتیاج بالفاظ و عبارات نیست لیکن  
چون مقسم معانی در عرف  
بالفاظ و عبارات است از حجت و آ

بروی که نظر کنند در حال الفاظ  
دلائل بر معانی **نفس** و لا یوین  
شیئی استثنائی که از علم بوی لازم  
علم بشیئی دیگر و آن شیئی اول  
دال خواهند بود و دوم راه بول  
وضع تخصیص شیئی استثنائی بر وجه

که از علم بشیئی اول حاصل شود علم  
بشیئی ثانوی پس علم بوضع سببی است  
از اسباب دلائل و اقسام دلائل  
بحکم استقریه است **اول**  
دلائل و ضعیف که وضع را در وی  
مخل باشد و آن در الفاظ باشد



چون لالت لفظ زید بر ذات او  
و در غیر الفاظ باشد چون لالت  
خطوط و عقوق و اشارات و نصب  
بر معانی که از ایشان مفهوم گردد  
و لالت عقلیه که بمقتضای عقل است  
و آن نیز در الفاظ باشد چون لالت

لفظ ویر مسموع از وراجه دار  
و وجود لفظ و در غیر الفاظ نیز باشد  
چون لالت صنوع بر وجود صانع  
و لالت طبیعیه که بمقتضای طبع  
باشد و این در الفاظ یافت میشود  
چون لالت احاج بر درد پینه

۱۲  
و در غیر الفاظ نیز باشد چون حمزة  
نخل و صغرة و جل **س** بدانکه آنچه  
از دلالت معبر است دلالت لفظیه  
و ضعیف است زیرا که افاده و استفا  
معانی در متداولین است و  
این دلالت منحصراست در مطالبه

و تضمنی و التزام مطابقه دلالت  
لفظ است بر تمام معنی موضوع له  
خود از آنجهت که تمام معنی موضوع  
اوست چون دلالت لفظ انشا  
بر معنی سیوان طوق و تضمن  
لفظ است بر همه معنی موضوع



خود از آنچه که حسر معنی موضوع له  
اوست چون دلالت لفظ این  
بر معنی حیوان تن یا بر معنی طبع  
تینا و الترام دلالت لفظت بر  
خارج لازم موضوع له خود از آنجاست  
که آن معنی خارج لازم معنی موضوع له

اوست چون دلالت لفظ انسان  
بر معنی قابل علم و صنعت است  
پوشیده نیست که لفظ بر تمام  
موضوع له خود بجز دو وضع دلالت کند  
و بر خبر معنی موضوع له خود نیز  
دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی

فهم خند ممکن نیست لیکن دلالت  
که فاعل

لفظ بر خارج معنی موضوع خود

محتاجت بلزوم آن خارج معنی  
فعلی عام و ضعیف

موضوع له خود را در زمین این معنی

که آن خارج همیشه تبتی باشد که در کما

موضوع له حاصل شود آن خارج نیز

حاصل شود و اگر چنین نباشد

آن لفظ را بروی دلالت کلی

نباشد و پیش اصحاب این فن

دلالت کلی ایی معتبر است و اما

پیش علماء اصول بیان دلالت

بجمله کافیه است پس نوم عقلمانی



شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله است

**فصل** هرگاه که موضوع له لفظی

باشد و اورا لازم ذهنی نباشد

ولایت مطابقت باشد بی تضمن

الزام لیکن ولایت تضمنی الزام

بی مطابقت صورت نمند و زیرا که

ایشان تابع وضعند و هرگاه که

وضع هست مطابقت هست و اگر

موضوع له لفظی بی طر الزام

باشد اینجا ولایت الزام بوده

بی تضمن و چون موضوع له لفظی

و اورا لازم ذهنی نباشد اینجا

۱۹  
تصنیع باشد بی التزام **مصل** لفظ را  
چون در موضوع خود استعمال کنند  
آن لفظ را حقیقت خوانند چون جز  
موضوع خود یا در خارج لازم موضوع  
خود استعمال کنند مجاز خوانند و آنجا  
احتیاج باشد بقرینه **نفس** چون لفظ

یک موضوع باشد **مصل** گویند  
و اگر زیاد باشد شکر خوانند و  
استعمال لفظ در معنی محلی باشد  
بقرینه چون لفظ عین اگر در لفظ  
برای معنی موضوع باشد آنرا  
مترادفان خوانند چون انسان



و بشروا اگر یکی موضوع له باشد

علاحد آراست بایان خوانند

چون این فرس **فصل** لفظ

بر معنی مطابقه بر دو پست معروف

و مرکب مرکب است که خبر لفظ

ولایت کند بر معنی مقصود و ولایت

مقصود بود چون امی الحار و حسنه

است که این چنین نباشد این چنان

پستیکه گفته خبر نذر و چون همزه

ایستقام **و** گفته خبر و اردو

آن خبر ولایت نذر و اصل چنان

زید **و** گفته خبر و اردو آن خبر

۱۸  
ولایت دارد بر معنی لیکن بر حسب

معنی مقصود ولایت ندارد چون

عبدالله در حال علمیت **چهارم** آنکه

جزا دارد و آن جزا روی لایست دارد

بر جزا معنی مقصود و لیکن آن لایست

مقصود نباشد و چون حیوان طبع

که علم شخص است یا باشد **مصل** لفظ

مفرد بر سه قسم است **پنجم** و کلمه و ادوات

زیرا که معنی لفظ مفرد اگر نام است

یعنی صلاحیت آن ندارد که محکوم

علیه یا محکوم به واقع شود **و آنرا**

فوائد خواسته و در نحو حرف خوانند



۱۹  
و اگر معنی می تمام است پس چنانکه

نیست که صلاحیت دارد که محکوم

باشد یا نه اگر در آنرا خوانند

و در نحو غیر من خوانند و اگر صلاحیت

دارد آنرا اسم خوانند **مجلس**

لفظ مرکب بر دو قسم است تمام و غیر

تمام تمام آنست که بر وی سکوت

صحیح باشد یعنی متکلم چون استجاب است

کنند فحاشا نه طاری باشد یا چنان

انتظاری که محکوم علم را باشد

محکوم به یا محکوم به باشد بی محکوم

و مرکب تمام اگر فی نفسه محمل صدق و کذب

۲۱  
باشد از آن خبر و قصیده خوانند و این  
عمده است در باب تصدیقات و  
اگر محفل باشد از آنست خوانند خواه  
در است که بالذات بر طلب چون  
امروزی است فیهام و خواه و گشت  
نخند چون می برقی و تعجب و مانند آن

و این قسم آنست در محاورات معبر است  
و غیر تمام آنست که بروی شکو  
صحیح باشد و این قسم میشود بر یک  
تقدیری که ثانی در وی می در آن  
باشد خواه با ضافه چون عنایت  
و خواه بوضع چنان چنان فطوح



عمده است در باب تصور اشیاء  
و ترکیب غیر تقیدی چنان فی الدار و حرمه  
عشر **فصل** ادراک معانی الفاظ  
مفروده و ادراک مرکبات غیر تامة  
و ادراک معانی مرکبات تامة  
مجموع تصور باشد و ادراک معانی

جزو قضیه تصدیق باشد این است  
مباحث الفاظ چنانکه مایه  
این مقام است و چون تصدیق **فصل**  
بر تصور از نتیجه بیان احوال تصور را  
مقدم داشتیم **فصل** هر چه در دو  
متصور شود اگر نفس تصور وی

۲۷  
مانع از وقوع شرکت من کثیرین باشد  
آنها خبری حقیقی خوانند چون بدو شرکت  
تصور روی مانع از وقوع شرکت  
چون کثیرین نباشد آنرا نمی خوانند  
چون معنوم انسان در یک ازین  
کثیرین افراد آن کفی و حسب در انسان

۲۸  
خوانند و حسب در انسانی شاید که خبر  
حقیقی باشد چون بدو قیاس پس انسان  
و شاید که کفی باشد در نفس که خبر  
انسانی کفی دیگر باشد چون انسان  
قیاس بچون **فصل** کفی و چون قیاس  
کنیم با حقیقت افراد خود بایستیم



افراد باشد یا غیر حقیقت باشد  
یا خارج حقیقت افراد باشد  
تمام حقیقت افراد باشد آن نوع  
حقیقی خوانند چون این که تمام  
ماهیت نید و عمر و بکر و خالد است  
و اینها را از یکدیگر است یازده

الابوارض مشتمل بر آنست که در آنست  
و حقیقت ایشان مصلی از او و چون  
نوع تمام ماهیت افراد خود است  
افراد وی متفق الحقیقه باشند پس  
هرگاه که از نفس روی از افراد و  
با هم سوال کنند آن نوع در جواب

مقول شود پس نوع کلی باشد که محمول

شود بر امور متضمنه تحقیق و جواب

مشاکل هرگاه که گویند که ما زید و عمرو

و با بکر جواب انسان باشد و آنکه خبر

حقیقت افراد باشد آن اوقات گویند

و این مختص است در جنس و فصل زیرا که

آن خبر حقیقت است و او اگر تمام نیست

میان آن حقیقت و حقیقت دیگر از آن

جنس گویند و مراد تمام شکر است

که میان آن دو حقیقت هیچ خبر نیست

خارج از آن نباشد چون حیوان که

تمام شکر است میان حقیقت آن



و حقیقت فرسیرا که انسان درین  
با یکدیگر مشترکند در ذاتیات  
چون جوهر و قابل معاد و پادشاهی  
و خناس و متحرک بالاراده و حیوان  
عبارت ازین مجموعت و چون  
جنس تمام مشترک میان ما و

مخلوقه تحقیقه پس کما و از ان موافق  
مخلوقه تحقیقه ما و سوال کن جنس  
در جواب مقول شود مشترک  
از انسان و فرسیرا و سوال کنند  
جنس در جواب مقول شود حیوان باشد  
زیرا که درینوقت سوال از جماعت

شکر است و آن حیوان است و اگر  
 از انسان تنها سوال کنند که از  
 تمام حقیقت محققانه و باشد و حیوان  
 در جوابش بگوید که جواب حیوان  
 ناطق باشد و از اینجا معلوم شد  
 که جنس کلی است که مقول شود بر

هر مخلوقه تحقیقه در جواب ما هو  
 و شاید که تحقیقه ۱۱ جنس متعدد  
 باشد بعضی فوق بعض چون که بعض  
 انسانست و فوق و جسم نیست  
 و فوق جسم نامی جسم مطلق است  
 و فوق جسم مطلق جوهر است



۱۷  
وح کون جنب که جواب از جمیع مشاکو  
در آن جنب واقع شود آن را جنب  
قریب خوانند چون حیوان که بر چه  
با انسان در حیوانیه شریک است چون  
اولا با است و در سوال جمیع کتب  
حیوان باشد و آن جنب که در جواب

از جمیع مشاکات واقع نشود  
آنرا جنب بعید گویند چون جنب  
که تمام مشترکات میان پان  
نباتات و حیوانات لیکن در جواب  
سوال از انسان با نباتات  
میشود و در جواب سوال از پان

با حیوانات مقول غنی شود و حشر  
که جواب از جمیع مشارکات درو  
دو باشد بعد یک مرتبه باشد چون  
جسم نامی و اگر جواب پس باشد  
بعد دو مرتبه باشد چون <sup>مطلق</sup> باشد  
و اگر جواب چهار باشد <sup>مستند</sup> باشد

چون <sup>علیه</sup> <sup>در القیاس</sup> بعد  
اجناس اجنس عالی خواهند چون  
جوهر در مثال مذکور و اقرب  
اجناس اجنس مافیل خواهند چون  
حیوان درین مثال مذکور و آنچه  
میان جنس عالی و مافیل باشد از



۲۹  
مستوی خوانند چون بسم با و جزم  
این است آن جز که تمام است  
و اگر بر حقیقت را دو نام شرکت  
نباشد آن افضل نیست زیرا که  
الحقیقت را نمیکنند از غیر نیز خوب  
خواه آنجا مشربتر نباشد اصلاً

چون خطی که مخصوص است بحقیقت  
انسان پس این حقیقت آرزو است  
نیز کند و این افضل قریب خواهند  
و خواه مشربتر باشد اما تمام مشرب  
نباشد که وی نیز نمیخیزد حقیقت شود  
بعضی مایهات چون حساس و غیر

۲۰۰  
فضل حب خوانند و با کلمه یی  
جوهری پس و کلی باشد که در جواب  
ای شیی موفی جوهر و مقول شود  
و بدانکه نوعی مکرر است که  
آنرا نوع اضافی گویند و آن نهایت که  
جنس مقول میشود بروی و بر پائین

و مکرر در جواب مهور چون انسان  
که مقول میشود بروی و بر پائین  
چون در جواب مهور نوع اضافی  
شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفته  
و شاید که نباشد چون حیوان که  
نوع اضافی بسم نیست و جسم



که نوع اضافی بر حسب قسم که نوع باشد  
جو هر اوست و اما آن یکی که خارج  
از حقیقت افراد خود است اگر  
مخصوص بیک حقیقت باشد آن را  
خاصه خوانند و او حقیقت را تمیز کند  
از غیر غیر عرضی پس او کافی باشد که

مقول شود در جواب بانی شیی هو  
فی عرضیه چون ضامان نسبت  
بأنسان اگر مشترک باشد میان  
دو حقیقت یا بیشتر از اعراض عام  
خوانند چنانکه ماشی مشترکست بین  
انسان و حیوانات پس کلیات

منعش شد پنج پیم نوع و جنس و

فصل و خاصه و عرسم **فصل**

معرف بر چهار قسم است **اول**

خدا نام و آن مرکب باشد از خبر مرید

و فصل قریب چون حیوان ناطق در

تعریف این **دوم** خدا صفت

آن مرکب باشد از جنس بعید و

فصل قریب چون جسم نامی طبع

یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در

تعریف انسان **سوم** رستم نام

و آن مرکب باشد از خبر مرید

خاصه چون حیوان ضاحک



در تعریف انسان **چند** رسم  
ناقص آن مرکب باشد از غیبی  
خاصه چون جسم نامی ضاحک  
یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک  
در تعریف انسان و شاید که رسم  
ناقص مرکب باشد از عرض عام و

خاصه چون موجود ضاحک در  
تعریف انسان و پیش از این  
و عربیه معرف را با جمیع اقسام  
حد خوانند **فصل** در تعریفات  
استعمال الفاظ مجازیه و الفاظ  
مشترکه که جایز نباشد الا وقتی که

قرینه واضح باشد **مسئله** بر آنکه  
دانش حقایق اشیا موجود  
چون انسان فرسپ مانند آن  
تمیز کردن میان اجناس و فضول  
این حقایق میان اعراض عامه و خواص  
اینها در غایت اشکال است

و اما دانش منضمات اصطلاحیه  
و تمیز کردن میان اجناس و خواص  
عامه و میان فضول خواص اینها  
آسان است چون مفهوم کلیه و سهم  
فصل و حرف و معرف و معرفت  
مانند آن **مسئله** چون فایده شید



از مباحث تصورات پس شروع  
کردیم در مباحث تصدیقات  
چنانکه در بیان کلیات تصور  
نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی  
موصول تصور که آن قول شایع است  
باقسام خود و دیگری بی آن کلیات

منش که قول شایع از آن مرکب شود  
چنین در تحقیق تصدیقات نظریه  
هم محتاجیم بدو چیز یکی بی موصول  
بتصدیق که آن حجت است بر ما  
خود و دیگری بی آن قضایا که حجت  
از آن مرکب شود و ناچار است که

۷۱  
مباحث قضایا مقدم باشد حبس  
پس میگویم که قضیه قولی است  
که حسیج باشد تصدیق تمذیب  
قابل می قضیه بحسب کسی است  
باشد از چهار خیر محکوم و محکوم نم  
و نسبت حکمیه حکم با چای سلب

۷۲  
و فرق میان نسبت حکمیه و حکم  
صورت شک ظاهر شود که آنجا  
نسبت حکمیه است زیرا که شک در  
و می است و حکمیت و قضیه به  
قدم است حکمیه و شرطیه منفصله  
شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه



مکرم به در قضیه اگر مفرد باشد  
یا در حکم مفرد آن قضیه را حلیه  
خوانند خواه موجب چون ندقیست  
و خواه سالبه چون قیام نیست و اگر مفرد  
یا در حکم مفرد و نباشد آن قضیه را  
شرطیه خوانند پس اگر حکم بالصلوات

آن قضیه را شرطیه متضاده خواهند  
خواه موجب چنانکه گوی که اگر آفتاب  
طلع باشد روز موجود باشد  
خواه سالبه چنانکه گوی که نیست چنین  
که اگر آفتاب برآمد باشد شب  
موجود باشد و اگر حکم بالصلوات

این قصیده را شرط منقصه  
خواه موجب چنانکه گوئی این عدد  
یا زوج باشد یا فرد و نخواهد  
چنانکه گوئی نیست پس این عدد  
یا زوج باشد یا یکبار واحد  
اطلاقاً از خط منقصه

منقصه بر موجبات ظاهر است  
بر سوال با واسطه مناسب  
با موجبات در اطراف  
محکوم علیه را در قضیه حلیه  
خوانند محکوم بر را محمول  
لفظاً که دلالت کند بر حکم و حکمیت



معاذرا رابطه خواست چون لفظ  
بود زید هو قایم و لفظ است که  
در زید قایم است و حرکت کسره  
که در زید و پرو زید چنین باشد  
هر چه دلالت کند بر ربط میان  
موضوع و محمول آن را بطل است

و در قضیه شرطیه محکوم علیه را  
مقدم خوانند و محکوم به را تالی خوانند  
فصل موضوع و قضیه در حکایه اگر  
خبر فی حقیقی باشد آن قضیه شخصی  
خوانند چون زید نویسنده است  
زید نویسنده نیست اگر کفای باشد

پس اگر پان گشت افراد مذکور است  
از قضیه معلوم خوانند چون آن  
نویسنده است و این نویسنده  
نیت و اگر بیان گشت افراد کرده  
باشد آن قضیه را محصور خوانند  
و این چهار قسم است موجب کلیه

سالبه کلیه و موجبیه سلبیه و سالبه  
ضرریه **مستلزم** قضایای شخصی و عام  
مستتریه و قضیه معلوم در قوه  
محصوره ضرریه است پس قضایای  
مستتره در علوم محصورات اربع باشد  
**مستلزم** حرف سلب چون قضیه



حکیم بنده محمول شود آن قضیه را  
معدوم خوانند چون ندانند که  
و اگر خبری نباشد آن قضیه محضه  
سلبیه خوانند چون نیستند که  
نسبت محمول بود صریح  
خواه با حجاب و خواه بلباب

باشد یعنی پتجیل الاغها که باشد  
و آنرا قضیه ضروری خوانند چون  
کل این حیوان بضروره و گاهی  
من الا انسان بضروری و گاهی  
بسبب ضرورت باشد از هر دو طرف  
از امکانه خاصه خوانند چون کل

کاتب با مکان انخاص لاشی

من لاشی بکاتب با مکان

انخاص موجب سالیه راغنی گشت

در مکته خاصه یعنی ثبوت کتابت و

سلب کتابت کلام پزانه

نیست یا از یک طرف که انطرف

مخالفت حکم است و از مکته خاصه

خوانند چون کل پان کاتب

با مکان العام یعنی سلب کتابت

از انسان ضروری نیست و چون

لاشی من لاشی پان بکاتب مکان

العام یعنی ثبوت کتابت لاشی پزانه

نیت شاید که بدوام باشد یعنی  
بی اعتبار ضرورت و آزا و این مطلقه  
خوانند چون کل فلک متحرک و این  
شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آزا  
مطلقه خانه خوانند چون کل انسان  
کاتب است بالفعل **مطلقه** قضیه

حمیه آن باشد که موضوع را محمول سازد  
و محمول را موضوع بر وجهی که اینجا  
و سلب صدق اصلی محفوظ باشد  
پس موجب کلیت بود بر این  
مثلاً هرگاه که کل انسان حیوان  
آید بعضی حیوان انسان صافی است



۶۲  
و همچنین موجب جزئیة موجب هر یک  
شود مثلاً چون بعضی حیوانان را  
صادق آید بعضی لاپ چون  
نیز صادق آید زیرا که موضوع محمول  
با هم مستلزمی شده اند و در وقت  
موضوع و شاید که محمول باشند

۶۱  
پس در عکس کلی صادق نباشد و  
سالبه کلیه کفیهها عکس شود  
چون ضروریه باشد مثلاً هر کس  
که لاشی می باشد لاپ آن کجاست  
باشد لاشی می باشد بابت نقصان  
باشد و سالبه خبریه عکس می آید

لیس بعض احیوان بنا صدق

و در عکس وی لیس بعض لاف

بکیوان صادق نیست **فصل**

تقصی قضیه و کیرا باشد که باو

در سلب و ایجاب مخالف نیست که

صدق لذاته پس سترم کذب کیرا

و کذب مرکب پس سترم صدق

و کیرا باشد پس نقص موجب کینه

سالبه خبریه است و نقص سالبه

موجب خبریه است **فصل**

قضیه شرطیه متصله لزومی باشد

اگر اتصال سلب اتصال ضروری

۹۱  
باشد چنانچه گذشت و اتفاقیه باشد  
اگر اتصال و سلب اتصال هر دو  
نباشد و قضیه منفصله حقیقیه باشد  
اگر انفضال در وجود عدم است  
چون این عدم و یا زوج باشد یا  
یعنی سرد و مجتمع نشود و تر نشود

۹۲  
و مانعه الجمع باشد اگر انفضال  
در وجود است پس چنانکه گوییم  
خبر یا شجر است یا حجر یعنی سرد  
مجمع نشود لیکن ارتقاء شاید  
مانعه انخلو باشد اگر انفضال در  
عدم باشد چنانکه گوییم زید در دست



یا غرق نمیشود و سر و در تن فرو  
لکن اجتماع نماید **س** تا قضا  
عکس پستی و در شرایط پیا  
حیات معلوم باشد **س** حربه  
قسم است یکی قیاس که آن است  
از حال کلی بر حال خبری چنانکه

کوی کلی این چنان سیاه و کل حیوان  
جسم فکل این چنان جسم پس **س** لال  
کردی بحال حیوان که کلی است بر  
جزئی می که آن است **س** و دوم  
است که آن است **س** لال است  
بحال خبریات بر حال کلی چنانکه

۴۸  
هر یک از این طيور و بهيم  
کتاب اسفل ارضي بنده  
مضغ پس حسيح حيوان چنين باشد  
پس استلال کردی بحال خيانت  
حيوان که آن طيور و بهيم  
به ايم است بر حال حيوان که گشت

۴۹  
سيم تشل و استلال است بحال  
خبري بر حال خبري ديگر چنين گويد  
بنده ايم است زيرا که خبر چرام است  
و هر دو خبري پند **فصل**  
استقر و تشل مفيد باشد  
وقاييس مفيد پند باشد پند

در باب تحصیل تصدیقات قیاس  
و آن عبارتست از قول مولف از  
قضایا که لازم آید از وی نیست  
قول دیگر چنانکه گوی عالم تعسیر است  
و هر چه تعسیر است حادث است  
پس لازم آید که عالم حادث باشد

و قیاس بر دو قسم است یکی قیاس  
که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بعضی  
نباشد چنانکه مذکور شد و دوم  
که نتیجه یا نقیض نتیجه بعضی مذکور باشد  
چنانکه گوی اگر این آدمی باشد حیوان  
باشد لکن آدمی است پس حیوان باشد



کجی جوان نیست پس آومی نباشد  
 قیاس پس تفرقی یا جمعی باشد  
 یعنی مرکب از حقیقت صرف یا غیر  
 قسم اول ظاهر تر است پس بی  
 اقتضای کنیم و آن بر چهار غرض است که  
 نسبت میان موضوع و محمول چون محمول

باشد احتیاج اقتضا می نماید که او را  
 با هر دو طرف نسبت باشد تا با هر  
 دو نسبت میان موضوع و محمول  
 معلوم شود و آنرا حد وسط خوانند  
 چنانکه موضوع مطلوب است و آن حد  
 و محمول و آنرا که خوانند و حد وسط

اگر محمول شود اصغر را و موضوع  
 شود اکبر را آنرا شکل اول خوانند و اگر  
 عکس این باشد آنرا شکل رابع  
 و اگر محمول شود در شکل  
 خوانند و اگر موضوع شود در  
 شکل ثانی خوانند **پس** شکل اول

شرط آنست که صغری میانی قضیه  
 مشتمل بر اصغر موجب باشد تا اگر  
 در او وسط مسند شود و کبری  
 نیز قضیه مشتمل بر اکبر کلیه باشد حکم  
 از او وسط متعدی شود و با صغری یقین  
 پس صغری شکل اول موجب باشد

دکبری می کشید باشد و ضرب  
منتهی می منتهی است در چهار اول  
بوجهین کلیتین شش بوجه  
دوم بوجه فریه صغری بوجه  
کبری شش بوجه فریه پیم  
کلیه صغری با پای کلیه کبری

سالبه کلیه چهارم بوجه فریه  
با سالبه کلیه کبری شش بوجه  
پیش شکل اول شش محصور است  
اربعه و شرط شکل ثانی آنست که  
تقدیم می مختلف باشد با سلب  
یعنی می موجب باشد و دیگری سالبه



کبری می گفتم باشد و ضرب است  
 نیز چهار قسم است اول موجب کتبی  
 و سابع کتبی کبری نتیجه سابع کتبی  
 چنانکه شرح است پس از  
 بنیت پس شرح از انباشت  
 دوم عکس این چنانکه گوی پس شرح  
و اینست که در این

نیست و بد است پس شرح از  
نکته اول  
 چنانکه شرح است موجب کتبی  
 و سابع کتبی کبری نتیجه سابع کتبی  
 باشد چنانکه گوی پس شرح است  
 چنانکه شرح است پس شرح از  
 انباشت چهارم سابع کتبی  
و اینست که در این

و موجب کسب کبری نفعی بالیه غریبه  
باشد چنانکه کوی بعضی ج نیست  
بما است پس بعضی ج است  
پس هیچ شکل ثانی نیست الا با  
کلیه یا بالیه غریبه و شرط شکل  
آنست که صغری می موجب باشد

و یکی از مقتضیات می کلی باشد  
ضرورت است که وی شش است  
نه سنج ایجاب خبری و سنج  
سلب خبری اما آن سه که منسج  
خبری است اول موجب کفایت  
نتیجه موجب خبریه چنانکه کوی است

ج است و عده با است دوم جو  
جزئی صغری و موجب کبری  
کوئی بعضی است و عده  
است سیم صغری موجب کلید  
کبری موجب جزئی است که کوئی نه  
بج است بعضی با است

نتیجه این سه ضرب این است  
که بعضی با است و آن سه که منتجب  
جزئی است اول موجب کلید صغری  
سالمه کلید کبری است که کوئی نه  
بج است و هیچ از نیست  
دوم موجب جزئی صغری و پای



کلیه کبری چنانکه کوی بعضی است  
و هیچ از ب اینت سیم موجب  
منفی و سابعیه کبری چنانکه  
کوی است و بعضی است  
اینست نتیجه این هر چه ضرب است که  
بعضی است و شکل را بعضی است

از طبع پس این بیان کردیم و  
قاین پشنای بر دو قسم است  
یکی اتصال دوم منفصلی اما  
اتصال آن است که مرکب باشد  
از متضاده لزومی با وضع متضاد  
یعنی اثبات مقدم و انزائیست و وضع

تالی باشد چنانکه گوی اگر این جبهه  
باشد حیوان باشد لکن او نیست  
پس حیوان باشد یا مرکب باشد از  
مقتضای نموده برضای وانی  
رفع مقدم باشد چنانکه گوی در  
مذکور و لیکن او حیوان نیست پس

باشد یا نه و لیکن روح است  
پس مؤنث است لیکن مؤنث است  
پس روح نیست لیکن روح نیست  
پس مؤنث است لیکن مؤنث است  
پس روح است و یا مرکب باشد  
از منفصله و اتحاد جمع با وضع

نیت اما الفضالی آنت که بر  
باشد از منفصله حقیقه با وضع حقیق  
و آنرا نیت چه بر رفع جزو دیگر باشد  
یا رفع احد جزوین آن نیت چه وضع  
جزو دیگر باشد پس در اینجا چه  
باشد چنانکه گوی این عدد و یا رو

جزوین آن را نیت چه بر رفع جزو  
و دیگر باشد پس در اینجا نیت چه  
و است چنانکه گوی این پس  
یا شجر است یا حبس لیکن شجر  
پس حبس نیت لیکن شجر است  
پس شجر نیت یا حبس باشد



مانده آنخلو بارغ اسد خرمین  
 آن را بنیج و منج خیر و کیر  
 باشد پس بنیج و منج خیر و کیر  
 چنانکه کوی این جسم یا شجرات  
 یا لاجب لیکن شجرات  
 پس لاجب باشد لیکن شجرات

کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 تهران  
 ۱۳۰۲







291 6/32

Ad - 64  
پیشگیری



